

## مولوی و خیام در برابر مساله ی مرگ از دکتر عباس احمدی



شمایل مرگ در فیلم «مهر هفتم» اثر اینگمار برگمن

یکی از موضوعات مهم در ادبیات فارسی، مساله ی مرگ است. تقریباً همه ی شاعران بزرگ ایرانی به این مساله اندیشیده اند و به این نتیجه رسیده اند که این جهان مادی، ناپایدار و زودگذر و فانی است. از فردوسی گرفته تا مولوی و خیام و حافظ همه و همه معترف اند که جهان و کار جهان، ناپایدار و زودگذر و فانی است. اما راه حل آن ها در برابر مساله ی مرگ با هم اختلاف دارد. به طور کلی دو نوع راه حل در برابر مساله ی مرگ پیشنهاد شده است: یکی راه حل مولوی و دیگری راه حل خیام: (۱) مولوی یکی از معدود شاعرانی است که از مرگ هراسی ندارد. او مرگ را در هر پدیده ای می بیند ولی آن را دروازه ای برای ورود از دنیای فانی به دنیای باقی می داند. (۲) درست در نقطه ی مقابل او، خیام قرار دارد که به دنیای باقی اعتقادی ندارد و در فکر لذت بردن از همین دنیای فانی است. البته هستند کسانی مانند حافظ که شعر آن ها آمیزه ای از این دو راه حل متضاد است و «جهان فانی و باقی» را «فدای عارض ساقی» می دانند. در این مقاله، ابتدا مساله ی مرگ از دیدگاه مولوی و خیام مطرح می گردد و سپس راه حل های این دو اندیشمند در برابر این مساله شرح داده می شود.

### ۱ - مولوی و مساله ی مرگ

مولوی جهان را بیوفا، ناپایدار، و زودگذر می داند.

**همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت بانگ زد هم بیوفایی خویش گفت**

او مرگ را در پس هر پدیده ای می بیند. بهار زیبا خزان می شود. طلعت خورشید در

غروب میمیرد. اندام زیبای سیمین تنان پیر و شکسته می شود.

ای ز خوبی بهاران لب گزان  
 روز دیدی طلعت خورشید خوب  
 بنگر آن سردی و زردی خزان  
 مرگ او را یاد کن وقت غروب  
 بعد پیری بین تنی چون پنبه زار  
 گر تن سیمین تنان کردت شکار

چشمان زیبا عاقبت کم نور و زشت می شود. پهلوانانی که شیر را از پا در می آوردند سرانجام مغلوب موشی می شوند. گیسوان پر جعد و خوشبو سرانجام مانند دم خر زشت می شود.

نرگس چشم خمار همچو جان  
 صفدری کاندر صف شیران رود  
 آخر اعمش بین و آب از وی چکان  
 آخر آن مغلوب موشی می شود  
 زلف جعد و مشکبار و عقل بر  
 آخرا، چون دم زشت خنگ خر

\*\*\*

## ۲ - راه حل مولوی در برابر مسأله ی مرگ

مولوی نیز مانند خیام مرگ را در پس پدیده های این دنیا می بیند، ولی برخلاف خیام در برابر مرگ هراسان و حیران نمی شود. او اساساً به این دنیای فانی دل بسته نیست که در برابر مرگ پدیده هایش ناراحت شود. او طوق زرین این دنیای مادی را مانند غل و زنجیری می داند که آدمیان را در بند می کشد.

پس مگو دنیا به تزویرم فریفت  
 طوق زرین و حمایل بین هله  
 ورنه عقل من ز دامش می گریخت  
 غل و زنجیری شدست و سلسله

مولوی اهل دنیا را به خر و جهان مادی را به آخور خران تشبیه می کند. به عقیده ی او هر که علاقه ی بیشتری به دنیا داشته باشد مطرود تر است.

هرکه آخرین تر، او مسعودتر  
 هرکه آخرین تر، او مطرودتر  
 مولوی می گوید که از جهان دو صدا و بانگ مخالف می آید.

از جهان دو بانگ می آید به ضد  
 تا کدامین را تو باشی مستعد

یکی بانگ خار است که مربوط به جهان باقی است و دیگری بانگ شکوفه است که مربوط به جهان فانی است. دل به بانگ زیبای شکوفه ی این دنیا میند، چون شکوفه زود گذر است و می ریزد. دل به بانگ خار آن دنیا ببند که گر چه دلفریب و زیبا نیست ولی خزان ندارد.

بانگ خار و بانگ اشکوفه شنو  
 بعد از آن شو بانگ خارش را گرو

من شکوفه خارم، ای خوش گرم دار  
 گل بریزد، من بمانم شاخ خار

مولوی یکی از معدود شاعرانی است که از مرگ هراسی ندارد. او مرگ را در هر پدیده ای می بیند ولی آن را دروازه ای به سوی مرحله ی بالاتر می داند. ماده ی بیجان یا جماد می میرد و تبدیل به گیاه یا نما می شود. گیاه نیز می میرد و تبدیل به حیوان می شود.

از جمادی مردم و نامی شدم  
 از نما مردم به حیوان سر زدم

حیوان نیز می میرد و تبدیل به انسان می شود.

مردم از حیوانی و آدم شدم  
 پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بشر یا انسان نیز می‌میرد و تبدیل به فرشته یا ملک می‌شود.

**حمله ی دیگر بمیرم از بشر تا بر آرام از ملایک بال و پر**

فرشته نیز می‌میرد و به خدا می‌پیوندد. زیرا همه چیز میرا ست جز ذات خداوند.

**از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیئی هالک الا وجه هو**

با مردن و از صورتی به صورت دیگر شدن، بشر سرانجام مانند قطره ای به دریای خداوند باز می‌گردد. زیرا بازگشت همه به سوی اوست.

**پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه الراجعون**

این بود خلاصه ای از نظریات مولوی راجع به مرگ و دنیای مادی. مولوی اهل دنیا را به خر و دنیای مادی را به آخور خران تشبیه می‌کند. او مرگ را وسیله ای برای گذشتن از مرحله ی بشری و رسیدن به مرحله ی خدایی می‌داند. این همان نعره ی «اناالحق» منصور حلاج و راز و رمز اساسی طریقت عرفان است.

\*\*\*

### ۳ - خِیام و مساله ی مرگ

خیام، مرگ و نابودی را در پدیده های دنیای مادی می‌بیند. کاخ جمشید سرانجام خراب می‌شود و آهوان و روباهان در آن لانه می‌کنند:

**آن قصر که جمشید در آن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت**

گل‌های زیبا پژمرده می‌شوند و سبزه‌های باطراوت خشک می‌گردند:

**ساقی گل و سبزه بس طریناک شده دریا ب که هفته ی دگر خاک شده**

لب های سرخ و زلفان سیاه سرانجام نابود می‌شوند:

**بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک در طبل زمین و حقه ی خاک نهاد**

آدمیان می‌میرند و زمین از خوردن آدمی سیر نمی‌شود:

**بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد از خوردن آدمی زمین سیر نشد**

هر گلی که از زمین می‌روید سرانجام پریز می‌شود:

**گردون ز زمین هیچ گلی برنارد کس نشکند و هم به زمین نسپارد**

دوستان و یاران یکی یکی گرفتار اجل می‌شوند:

**یاران موافق همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند**

خیام به هر جا که نگاه می‌کند حضور مرگ را حس می‌کند. او نیز مانند مولوی دنیای مادی را ناپایدار، زودگذر، و فانی می‌داند. اما مولوی، بنا به اندیشه های عرفانی خود، به دنیای دیگری ورای این دنیای مادی معتقد است. مولوی، دنیای مادی را آخور خران می‌داند و نه تنها از مرگ ناراحت نیست بلکه از آن استقبال می‌کند. مولوی می‌گوید که مرغ روحش از جهان ملکوت آمده است و با مردن جسم، از زندان مادی آزاد می‌شود و به سرچشمه ی اصلی خود می‌پیوندد. مولوی می‌داند از کجا آمده است، برای چه آمده است، و به کجا می‌رود. خیام، بر خلاف مولوی، به جهانی ورای جهان مادی معتقد نیست و نمی‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود:

**کس می‌نزند در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست**

یا:

از آمدنم نبود گردون را سود  
وز رفتن من جلال و جاهش نفزود  
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود  
کاین آمدنم و رفتنم بهر چه بود  
خیام به دنیای باقی معتقد نیست و بهشت و دوزخ را باور ندارد:

از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ  
فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند  
خیام فقط دنیای مادی را می بیند و این دنیای مادی نیز زودگذر و فانی است و به همین علت در برابر مرگ مساله دار می شود. مشکل اصلی خیام مشکل اجل است:

کس مشکل اسرارِ اجل را نگشاد  
کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد  
من می نگرَم ز مبتدی تا استاد  
عجز است بدست هر که از مادر زاد  
به خاطر همین فلسفه ی مادی و دهری و رنگ تند ضد مذهبی، خیام تا زنده بود اشعار خود را از دست مردم مخفی می کرد و هیچ کس او را به عنوان شاعر نمی شناخت.

\*\*\*

#### ۴ - راه حلِ خیام در برابر مساله ی مرگ

راه حل خیام در برابر مساله ی مرگ این است که از این عمر کوتاه حداکثر استفاده را بکنید و آن را در عیش و عشرت بگذرانید:

می نوش که این چرخ کهن  
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست  
یا:

می نوش که عمری که اجل در پی اوست  
آن به که به خواب یا به مستی گذرد  
مقصود خیام از می و معشوق همین می و معشوق زمینی است و هیچ آن حالت سمبولیک عرفانی و آسمانی را که مثلا در شعرهای مولوی می بینیم ندارد. لذا بدنبوی که به چشم مولوی بی ارزش است برای خیام عزیز می شود:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است  
با ماه رخی اگر نشستی خوش باش  
انگار که نیستی چو هستی خوش باش  
مولوی اهل دنیا را به خر و دنیا را به آخور خران تشبیه می کند. ولی خیام اهل دنیا و اهل هوی و هوس است.

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر  
پر باده ی لعل کن بلورین ساغر  
کان یکدم عاریت در این کنج فنا  
بسیار بجویی و نیابی دیگر  
مولوی و خیام درست نقطه ی مقابل یکدیگرند. مولوی دنیای فانی را خوار و خفیف می داند و در فکر دنیای باقی است. خیام به دنیای باقی اعتقادی ندارد و در فکر لذت بردن از همین دنیای فانی است. از نظر مولوی افراد دنیا دوستی مانندخیام جزء گاوان و خران بشمار می آیند. از نظر خیام نیز افرادی چون مولوی گمشدگانی هستند که از این شب تاریک راهی به روز نبرده اند و افسانه ای گفته اند و به سراچه ی مرگ شتافته اند:

آنان که محیط فضل و آداب شدند  
در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
ره زین شب تاریک نبردند به روز  
گفتند فسانه ای و در خواب شدند

\*\*\*

## نتیجه گیری

در این مقاله، ابتدا مساله ی مرگ از دیدگاه مولوی و خیام مطرح گردید و سپس راه حل های این دو اندیشمند در برابر این مساله شرح داده شد.

\*\*\*

Khayam1.vnf

abbas.ahmadi@mailcity.com